هو العلیم

حقیقت معنای عزّت و علوّ

شرح حدیث عنوان بصری ـ علوّ و عزت ـ جلسه ۱۰۹

بیانات

حضرت آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سره

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

وصلّى الله على سيّدنا و نبيّنا أبى القاسم محمّد

وعلى آله الطّيّبين الطّاهرين و اللّعنة على أعدائهم

أجمعين

امام صادق علیه‌السّلام به عنوان بصری می‌فرمایند:

«**و لا يَطلُبُ الدّنيا تَكاثُرًا و تَفاخُرًا و لا يَطلُبُ ما عندَ النّاسِ عزًّا و عُلوًّا**»؛ یعنی دنیا را به‌جهت تفاخر و زیاده‌طلبی طلب نمی‌کند که مرتب زیاده‌طلبی کند، مرتب اندوخته را بیشتر کند بلکه به‌مقدار ضرورت و صلاح خود به دنبال دنیا می‌رود. این مفاد کلام امام صادق علیه‌السّلام بود که در جلسات قبل خدمت رفقا عرض شد. و همین‌طور به‌جهت فخرفروختن و مباهات بر دیگران و موقعیت خود را به رخ دیگران کشیدن، به‌دنبال دنیا نمی‌رود.

دنیا یعنی امور منصرفه انسان از ذات پروردگار به آثار او

در جلسات گذشته عرض شد که مقصود از دنیا

صرفاً مال نیست بلکه مال جزئی از دنیا است. دنیا به آنچه گفته می‌شود که انسان را از مبدأ دور کند و بین انسان و بین توجه به پروردگار حجاب قرار بدهد؛ حال این می‌خواهد علم باشد، مناصب اجتماعی باشد و یا اشتغالاتی باشد که فکر و ذهن او را از توجه به پروردگار به توجه به آثار پروردگار منعطف کند، تمام اینها دنیا است. و انسان به‌واسطهٔ توغّل در اینها دستش از نعمت الهی و تقرب به او و توجه و عنایت و قرب به او دور می‌شود.

بعد حضرت می‌فرمایند: «**و لا یطلُبُ ما عِندَ النّاسِ عِزًّا و عُلوًّا**»؛ به آنچه که از نعمت‌های الهی در دست مردم قرار دارد توجهی ندارد؛ حالا یا مردم از نعمت بودن آن غافل‌اند، مثل افراد عادی که نعمت‌های الهی در دست آنها است و در طریق باطل مصرف می‌کنند و از مناصب خود به‌جای نزدیک شدن به خدا برای دورشدن از خدا استفاده می‌کنند و خودشان را گول می‌زنند. از اموال برای مصارف حرام استفاده می‌کنند، از اشتغالات برای پرداختن و عمران دنیای خودشان استفاده می‌کنند که اینها اهل

غفلت هستند.

یا اینکه نه، موقعیت و مقام و شئونی است که خود شخص واقف است و آنها را در طریق صحیح به‌کار می‌برد. من‌باب‌مثال اگر حکومت دست امیرالمؤمنین علیه‌السّلام باشد مشخص است که آن حضرت این حکومت را در طریق إحقاق حق و إمحاء ظلم و نزدیک شدن به خدا متصدّی می‌شود و این حکومت برای آن حضرت ابتعاد از پروردگار نمی‌آورد.

حضرت در هر دو مطلب می‌فرمایند که اینها وقتی به این مسائل چشم می‌اندازند به‌عنوان حسرت به آنها نگاه نمی‌کنند! آه نمی‌کشند که ای کاش ما هم چنین موقعیتی داشتیم! ای کاش ما هم از چنین منصبی برخوردار بودیم! ای کاش ما هم رئیس بودیم! ای کاش ما هم متموّل بودیم! ای کاش ما هم در چنین اشتغالی مشغول بودیم! ای کاش ما هم با چنین بیا و بروهایی سروکارداشتیم! با این دید به آنچه در دست مردم است و خداوند قرار داده است نگاه نمی‌کنند.

حضرت در اینجا دو جهت را در نظر می‌آورند: یکی به‌خاطر عزّت و یکی هم به‌خاطر علوّ و بلندمنشی و بلندپروازی. عزّت و بلندی و بلندمنشی دو صفتی است از اوصاف پروردگار که اختصاص به او دارد. عزّت یعنی داشتن حریم؛ شخصی که به دور خود حریم دارد و دیگران را در آن حریم راه نمی دهد، به او می گویند عزیز؛ ﴿و هُوَ ٱلعَزِيزُ ٱلحَكِيمُ﴾.[1]

آن حریم به‌واسطهٔ اموری است که آن امور او را از سایرین متمایز و جدا می‌کند؛ مثلاً شخصی دارای اخلاق بسیار خوبی است، با همه انس می گیرد، کسی را از خود نمی‌راند، با کلمات درشت و زننده دیگران را از خود نمی‌رنجاند، موجب آزردگی دل دیگران نمی‌شود، با همه با روی خوش برخورد می‌کند و حقّ هر شخصی را در ارتباط با او ادا می‌کند، این شخص محبوبیتی در میان افراد پیدا می‌کند که آن محبوبیت موجب عزّت او است و حریمی را برای او

---

[1] سوره حدید (۵۷) آیه ۱. الله شناسی، ص ۱۱۵:
«و اوست صاحب عزّت و حکمت»

به‌وجود می‌آورد که آن حریم او را از سایر افراد در این مسئله متمایز می‌کند، به این می‌گویند عزّت. می‌گویند: «فلان شخص عزیز است» یعنی در میان مردم محترم است و به دیدهٔ احترام به او نگاه می‌کنند، به دیدهٔ حُسن به او نگاه می‌کنند.

یک‌وقت شخصی علم دارد و علم خود را به دیگران ارائه می‌دهد و به‌واسطهٔ این علم حریمی به دور خود به‌وجود می‌آورد که آن حریم عبارت است از احترامی که افراد نسبت به او به‌واسطهٔ علمش قائل می‌شوند، به این می‌گویند عزیز. و یا یک‌وقت شخصی به‌خاطر تقوای خودش، یک‌وقت شخصی به‌خاطرموقعیت خودش این حریم را برای خودش ایجاد می‌کند.

آن اوصافی که وجودش برای انسان موجب امتیاز او از سایر افراد می‌شود نتیجهٔ آنها را عزّت می‌گویند. عزّت یعنی موقعیت خاصی که به‌واسطهٔ آن موقعیت خاص، شخص مورد حمد و ستایش و احترام قرار می‌گیرد و مردم به کار او به دیدهٔ احترام نگاه می‌کنند.

در مسئلهٔ علوّ هم همین‌طور است؛ علوّ یعنی بلندی و بالا بودن و بلندمنشی و بلند مرتبه بودن. انسان ممکن است به‌واسطهٔ کارهایی که انجام می‌دهد از اقران خودش، از نقطه‌نظر مسائل ارزشی و صفات و موقعیت‌ها، دارای مرتبهٔ بالاتری باشد. بلند بودن یک مرتبه است و استعلاء، طلب بلندی و خود را بلند پنداشتن مسئلهٔ دیگری است. بلند بودن مسئله‌ای است که در اختیار انسان نیست.

طبعاً مرتبهٔ هر شخصی که دارای یک صفت مُستحسَنی است نسبت به فردی که فاقد این صفت است بلند است. طبعاً مرتبهٔ شخصی که دارای صفت خوبی است؛ دارای علم زیاد است، دارای کرامت زیاد است، دارای جود و بخشش زیاد است، دارای تواضع و اخلاق پسندیده است، نسبت به افرادی که فاقد این مسئله هستند بلند است. ولی مقصود امام صادق علیه‌السّلام از این کلام خود را بلند پنداشتن، است.

حضرت می‌فرمایند: آنهایی که می‌خواهند راه خدا را بروند و به‌دنبال تهذیب نفس باشند و خود را

از گیرودار مسائل اجتماعی و آنچه که عموم مردم مبتلای به آن هستند خارج کنند، چشمشان به‌دنبال مسائلی که در اختیار مردم است نیست و با حسرت و آه به آنها نگاه نمی‌کنند.

و اگر این‌چنین باشد معنایش اینست که می‌خواهند آن عزّتی را که برای آنها هست، آنها هم این عزّت را برای خود جلب کنند، این می‌شود به دنبال عزّت رفتن و آن عُلوّی که برای دیگران است را برای خود جلب کردن، این می‌شود استعلاء.

من نگاه می‌کنم و می‌بینم رفیق من چنین موقعیتی را دارد، حسرت می‌خورم که چرا من ندارم و به‌دنبال این هستم که من هم پیدا کنم و در عبارات خودم و در کلمات خودم به‌نحوی از ضمیر خودم این مطلب را خبر می‌دهم. برای این مسئله دست به هر کاری می زنم تااینکه آن جنبهٔ علوّ و آن جنبهٔ برتری را که به‌جهتی از جهات فعلاً رفیق من، شریک من، همکار من، فلان شخص که ارتباط دارد و فعلاً در آن مرتبه هست، آن را هم برای خود کسب کنم. با خود می‌گوید: من چه از او کم دارم؟! او چه بر من اضافه دارد؟! چرا باید او این‌طور باشد و من نباشم؟! چرا

باید من چنین موقعیتی را نداشته باشم؟! التفات می‌فرمایید!

عزّت و علوّ اختصاص به خداوند دارد

خداوند می‌فرماید که عزّت و علوّ اختصاص به من دارد و من در این حریم عزّت، هیچ‌کس را نمی‌پذیرم و در حریم خود هیچ فردی را قبول نمی‌کنم. عزیز فقط من هستم و غیر از من ذلیل است، بالا من هستم و غیر از من همه پایین‌اند، بلند مرتبه من هستم و غیر از من همه مادون هستند. در آیات قرآن، آیات فراوانی نسبت به این مسئله سراغ داریم که دلالت بر انحصار عزّت می‌کند: ﴿و هُوَ ٱلعَزِيزُ ٱلحَكِيمُ﴾، ﴿وَ هُوَ ٱلعَزِيزُ ٱلعَلِيمُ﴾.[1]

عزیز اوست؛ یعنی در این حریم، در حریم تقدّس و در حریم کبریائیت و در حریم ارزش‌ها و در حریم مناعت و عزّت، غیر از ذات پروردگار هیچ‌کس دیگری حتی رسول من هم راه ندارد، هیچ‌کس راه ندارد. مگر امیرالمؤمنین علیه‌السّلام در

---

[1] سوره نمل (۲۷) قسمتی از آیه ۷۸. نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۳۱۱: «و اوست که دارای عزّت و علم است».

مناجات مسجد کوفه نمی‌فرمود؟! لابد رفقا خوانده‌اند.

در شبهای قدر یکی از مطالب و دستورات مراسم، خواندن این مناجات است. در زمان مرحوم آقا هم ایشان به مناجات امیرالمؤمنین علیه‌السّلام توصیه می‌کردند و بهتر است انسان در سایر ایام و شب‌های جمعه هم این مناجات امیرالمومنین علیه‌السلام را بخواند. «**إلهی أنتَ العزیزُ وَ أنا الذَّلیلُ وَ هَل یَرحَمُ الذّلیلَ إلّا العزیزُ**»؛[1] امیرالمؤمنین با خدا شوخی ندارد و با کس دیگری هم شوخی ندارد! می‌گوید:

«خدایا عزیز تو هستی (و در حریم عزّت تو کسی نمی‌تواند راه پیدا کند) و من ذلیل و پست هستم (و درقبال تو صفر و هیچ هستم) و چه کسی باید به چنین شخصی ترحم کند جز ذات اقدس تو.»

امیرالمؤمنین این‌طور می‌فرماید و دیگر ما باید حسابِ کار خود را برسیم، ببینیم واقعاً چقدر از مسئله پرت هستیم و در چه افکاری هستیم، خدا می‌داند!

خدای متعال مسئلهٔ عزّت را به خود اختصاص می‌دهد؛ من عزیز هستم و حریم عزّت فقط به دور

---

[1] البلد الأمین، ص ۳۱۹.

من کشیده شده است. در عالمِ وجود، مؤثّرِ در همهٔ اشیاء من هستم و وجود به همهٔ مراتب خودش از ناحیهٔ من تنازل و تراوش پیدا می‌کند. اگر علمی در عالم هست این علم از ناحیهٔ من است نه از ناحیهٔ غیر، اگر ارزشی در عالم هست این ارزش از ناحیهٔ من است، اگر جود و بخششی در عالم هست این از ناحیهٔ من است.

حاتم طائی هم که باشد اگر خدا اراده نکند یک‌مرتبه بخیل‌ترین افراد در زمین می‌شود. جود او از ناحیهٔ من است؛ شما نگاه می‌کنید و می‌گویید: «حاتم طائی چقدر شخص بابخششی بود.» علم در عالِم از ناحیهٔ من است؛ ما نگاه می‌کنیم می‌بینیم فلان شخص چقدر عالم است چقدر درس خوانده است، یک لحظه پیچ را ببندد با بچهٔ شش‌ماهه تفاوت نمی‌کند، جداً تفاوت نمی‌کند صفر می‌شود، انگار نه انگار، انگار نه انگار!

فراموشی آخر عمر مرحوم آیت الله وحید بهبهانی

من یادم است که مرحوم آقا یکی دو مرتبه این قضیه را می‌فرمودند. ما چقدر از بزرگان سراغ داریم که اینها در نهایت عمرشان دچار فراموشی و نسیان

شدند. مرحوم وحید بهبهانی، مؤسس علم اصول، استاد مرحوم سید مهدی بحرالعلوم بود که در اواخر عمرش دچار فراموشی شده بود. حداقل این انصاف را داشت که اگر مطلبی به یادش نمی‌آید بگوید. ما آن انصاف را هم نداریم! یک روز بالای منبر رفت و صراحتاً گفت:

پیری و نسیان بر من عارض شده است و من در فتاوایی که می‌دهم دچار شك و شبهه هستم، تمام مقلّدین من از امروز به سید مهدی بحرالعلوم مراجعه کنند. (صریحاً گفت:) من ذمّهٔ خود را از همهٔ مقلّدینم بریء کردم، خودشان می‌دانند.

خدا خیرش بدهد.

فراموشی آخر عمر مرحوم حاج میرزا حبیب الله رشتی

یک شخص از بزرگان نجف که از شاگردان مرحوم شیخ انصاری به نام مرحوم حاج میرزا حبیب الله رشتی بود از او نقل می‌کنند:

وقتی شیخ از دنیا رفت سه چیز داشت: یکی تقوا و یکی ریاست و یکی علم. ریاستش را به میرزا حسن شیرازی داد که بعد از مرحوم شیخ به مرجعیت و ریاست رسید، علمش را به من داد و تقوایش را با خودش برد.[1]

چنین مردی بود.

این‌طور که نقل می‌کنند ـ بنده نمی‌دانم ـ ولی شنیده‌ام وقتی که درس می‌گفت در یک بحث اصولی در باب مقدّمهٔ علمیّه، چهار ماه بحثش این بود که آیا مقدِّمه درست است یا مقدَّمه؟! چهار ماه شاگردان را

[1] مطلع انوار، ج ۳، ص ۳۳۵.

سرکار گذاشته بود که آیا مقدِّمه به عنوان فاعلیت درست است یا مقدَّمه یعنی به عنوان مفعول! چنین شخصی بود. بنده رساله‌ای از ایشان ـ ظاهراً راجع به بحث اجتماع ضدّین در مکان واحد بود ـ را مطالعه کردم و فهمیدم این مطالبی که راجع به ایشان می‌گویند تا حدودی صحیح است.

وقتی که وارد بحثی می‌شد یک‌مرتبه سر از جای دیگر در می‌آورد؛ فرض کنید می‌خواست برود عراق سر از هندوستان در می‌آورد. چنین شخصی بود، جولان فکری بسیار عجیبی داشت و واقعاً مرد ملاّیی بود، ملای عجیبی بود و همه معترف بر علمیت و بر این وضعیتش بودند. بعد از اینکه مرحوم میرزا به سامرا آمد، حوزهٔ نجف دربست در اختیار ایشان قرار گرفت. ایشان تمام افراد و فضلا را به دور خودش جمع کرد و بسیاری از بزرگان در فقه و اصول از شاگردان ایشان بودند.

ایشان در آخر عمر به‌واسطهٔ نسیان، کارش به جایی رسید که دیگر نمی‌توانست درس بگوید. وقتی که می‌آمد راجع به یک قضیه درس می‌گفت

یک‌دفعه شروع می‌کرد پرت‌وپلا گفتن و یک جای دیگر می‌رفت! بعضی‌ها احترام ایشان را نگه می‌داشتند و کم‌کم ایشان را متوجّه کردند که دیگر بهتر است شما درس را تعطیل بکنید و در منزلتان این درس را انجام بدهید. به‌خاطر احترام، در منزلشان می‌آمدند که موقعیت ایشان هم محفوظ باشد و آن عادات یک‌مرتبه شکسته نشود و تصادم روحی برای ایشان پیدا نشود.

کار از این هم گذشت و می‌گویند که وقتی از منزلش برای حرم امیرالمؤمنین می‌آمد، در بازگشت کوچه‌اش را فراموش می‌کرد که از کدام کوچه آمده است! این مسائلی را که نقل می‌کنم، اینها برای ما عبرت است.

این را بنده خودم از مرحوم آقا شنیدم که ایشان فرمودند:

در مسجد کوفه عدّه‌ای را دعوت کرده بودند، (حالا افطاری‌ای بود یا ناهاری بود، حالا هرچه بود) ایشان هم در آنجا بود. وقتی که ایشان رفتند ماستی در آنجا بود که خیلی شیرین بود، گفتند: «آقا این ماست خیلی ماستِ شیرینی است»، ایشان انگشتش را درون ماست زد و بعد انگشت دیگر را لیسید! و گفت: «بله، بله، خیلی شیرین است!»

این را خود ایشان می‌فرمود.

اینها شوخی نیست! یعنی انسان به اینجا می‌رسد. حالا انسان همین شخص را با ده سال قبلش ملاحظه کند، این دو تا عکس را کنار هم بگذارد؛ آن کسی که

وقتی بالای منبر وارد بحث می‌شود آن‌چنان وارد می‌شود که اصلاً معلوم نیست از کجا سر درمی‌آورد تا این که این انگشت را داخل ماست می‌زند و این یکی را داخل دهانش می‌گذارد! آدم به این وضعیت و به اینجا می‌رسد.

این قضیه را که دیگر همه می‌گویند که زغال دستش می‌گرفت که وقتی بیرون می‌آید، سرکوچه علامت بزند که وقتی می‌آید متوجه باشد داخل این کوچه برود و کوچهٔ بعدی نرود. وقتی که می‌آمد نگاه می‌کرد و می‌گفت: «این علامت را من زدم یا یکی دیگر؟!» یعنی این عملِ خودش را هم یادش می‌رفت که این علامت از ناحیهٔ من است و شک می‌کرد که این زغال را من برداشتم یا اینکه یکی در جیب من گذاشته است!

اینها چیست؟ اینجا خدا می‌گوید: «عزّت برای من است.» عزّت یعنی چه؟ جناب آقای کذا، جناب آقایی که چنین موقعیتی داشتی و جناب آقایی که در چنین وضعیتی بودی، کجا رفت؟! آن علوم کجا رفت؟! الان تو در وضعیتی هستی که یک بچهٔ

یک‌ساله بر تو ترجیح دارد، بچهٔ یک‌ساله می‌فهمد، بچهٔ یک‌ساله می‌رود در اتاق خودش، بچهٔ یک‌ساله می‌رود غذایش را می‌خورد، الان به اندازهٔ بچهٔ یک‌ساله مشاعر نداری و باید دستت را گرفت تا از خانه که در می‌آیی گم نکنی، آدرس را عوضی نروی!

اینجاست که می‌گوید: ﴿وَهُوَ ٱلعَزِيزُ ٱلحَكِيمُ﴾؛ عزّت مال من است. آن هزار و پانصد شاگردی که می‌گویند پانصد نفر از آنها هم مجتهد بودند کجا رفتند؟! اینهایی که پای درس شما می‌نشستند و همه از این جولان فکری شما به اعجاب می‌افتادند، کجا هستند؟! الان یکی باید دستت را بگیرد تا به حرم که می‌روی، بعد اشتباه نکنی و برنگردی!

توجه به دنیا و عزت پوشالی خود و غفلت از عزت خداوندی

ای کاش ما در همین دنیا به این مسئله می‌رسیدیم. در همان موقع که این موقعیت را داشتیم متوجه این می‌شدیم، ولی عجیب است که دنیا می‌آید و غفلتْ انسان را می‌گیرد. در آن موقع انسان به جمعیت نگاه می‌کند، انسان به موقعیت نگاه می‌کند، انسان به این علوم نگاه می‌کند، می‌گوید که

مگر می‌شود این علوم یک موقع از ما سلب بشود؟! مگر می‌شود این علوم را یک وقت نداشته باشد؟ مگر می‌شود اینهایی که به‌دست آورده‌ایم یک روز از دست بدهیم؟ مگر می‌شود؟! خدا هم که خوب بلد است؛ یواش یواش ـ استدراج ـ و کم‌کم، کم‌کم، سلول‌های مغزی فرسوده می‌شود. کم‌کم آن مواد را نمی‌تواند جذب کند، کم‌کم آن قابلیتش را از دست می‌دهد و می‌شود نصف، می‌شود ثلث، می‌شود ربع! مرتّب کم می‌شود تا وقتی به یک جا می‌رسد که اصلاً نمی‌تواند به مرکز اعصاب امر و نهی کند؛ تمام شد، مسئله دیگر تمام شد.

لذا خدای متعال می‌فرماید: «عزّت اختصاص به من دارد» و «علوّ هم اختصاص به من دارد»، ﴿هُوَ ٱلعَلِيُّ ٱلكَبِيرُ﴾؛[1] «علیّ اوست، بالا بلند مرتبه اوست، بلند مرتبه اوست، بالا اوست.» چرا بالا اوست؟ زیرا حقیقت عالَم متصل به اوست و همه در برابر این حقیقت خاضع و خاشع و ذلیل‌اند. می‌گویند: ما

---

[1] سوره سبا (۳۴) آیه ۲۳. امام شناسی، ج ۵، ص ۱۶۵:
«و اوست بلندپایه و بزرگ‌مرتبه».

حکم داریم، ما حکومت داریم، الان می‌توانیم این کار را انجام بدهیم، الان در این اداره می‌توانیم نفوذ داشته باشیم، الان می‌توانیم این عمل را برخلاف انجام بدهیم، الان با نفوذ می‌توانیم حقّ را ناحقّ کنیم! بکنید، هیچ اشکالی ندارد، ولی علیّ اوست، چنان به خاک مذلّت می‌نشاند که اگر هفت افلاک بیایند نمی‌توانند نجاتت بدهند! خیلی‌ها قبل از ما بودند و آمدند و به همین بلایا مبتلا شدند و همین عناد و استکبار هم آنها را گرفته بود.

عبرتی از تاریخ گذشتگان

واقعاً تاریخ گذشتگان برای انسان عبرت است؛ در همین حکومت سابق، حکومت شاه چه کبکبه‌ای بود، چه دبدبه‌ای بود، چه بیا و برویی بود. من یک موقع یادم است ایشان صحبت می‌کرد و ما گوش می‌دادیم که می‌گفت: «ما این‌چنین فرمودیم! دستور دادیم!» و واقعاً هم وقتی که می‌گفتند: «فرمودیم و دستور می‌دهیم»، واقعاً فرمان بود. یعنی واقعاً می‌فرمودند! اینها چه شد؟! مطلب برای ایشان خلط شد، اشتباه کردند. «فرمودیم» برای خدا است، نه برای ما. «دستور دادیم» برای خدا است، امر برای

عالم امر است، دستور برای عالم امر است.

ربوبیّت فرعون و ابتلاء به سنت استدراج

فرعون هم همین کار را کرد؛ ﴿فَحَشَرَ فَنَادَىٰ * فَقَالَ أَنَا رَبُّكُمُ ٱلأَعلَىٰ﴾؛[1] «همهٔ افراد را جمع کرد»، ﴿فَنَادَىٰ﴾؛ «در میان آنها صدا زد که»: ﴿رَبُّكُمُ ٱلأَعلَىٰ﴾. نگفت: «أنا رَبُّکم» بلکه یک پله پا را بالاتر گذاشت. گفت: «ربّ اعلای شما من هستم»، این‌قدر انصاف نداشت! لااقلّ می‌گفت بابا ما ربّ شماییم در آن واسطه، اما نه، می‌گفت اصلاً خدایی وجود ندارد! ﴿أَنَا رَبُّكُمُ ٱلأَعلَىٰ﴾ و همین‌طور ماند.

ما فرستادیم و به او مهلت دادیم، هیچی به او نگفتیم، ـ توجه کنید! ـ وسائل علوّ و استکبار را برای او در این دنیا فراهم کردیم که بیشتر گول بخورد. حالا که داری در مقابل ما دم از انانیت و استکبار می‌زنی ما هم چند تا مرید می‌آوریم به مریدهایت اضافه می‌کنیم، ما هم بلدیم. ﴿وَ مَكَرُواْ وَ مَكَرَ ٱللَهُ وَ ٱللَهُ خَيرُ ٱلمَٰكِرِينَ﴾.[2]

---

[1] سوره نازعات (۷۹) آیه ۲۳ و ۲۴.

[2] سوره آل عمران (۳) آیه ۵۴. معاد شناسی، ج ۵، ص ۳۰۸:
«(در مقابل معجزات عیسی) مردم مَکر نمودند و خداوند مکر نمود، و

ما هم مرتب دورت مرید جمع می‌کنیم [و در دلت می‌اندازیم که] عجب! کارمان گرفته است! نگاه کن ده نفر بودند حالا بیست نفر شدند، حالا صد نفر شدند، حالا هزار نفر شدند! نگاه کن ببین چقدر دارند از من تبعیت می‌کنند! یک دستور بدهم همه می‌روند، یک دستور می‌دهم همه می‌آیند، مگر این‌طور نبوده است؟! نگاه کن ببین چقدر مرید من هستند!

غفلت فرعون از مشیّت پروردگار

می‌آمدند به این جناب فرعون سجده می‌کردند، مگر نمی‌افتادند و پای اعلی‌حضرت را نمی‌بوسیدند؟! این افرادی که در دربار می‌رفتند، می‌افتادند کفش ایشان را می‌بوسیدند و افتخار می‌کردند. ایشان هم همین‌طوری به حال ایستاده، مؤدب و محترم و معزّز و عظیم و علیّ بود و در مقام استعلاء نگاه می‌کرد و افراد می‌آمدند پایش را می‌بوسیدند.

چه احساسی داشت؟! بیچارهٔ بدبخت تو فکر

خداوند بهترین مکرکنندگان است.»

فردایت را نکردی؟! فکر دو روز دیگرت را نکردی؟! این عزّت را به خود گرفتی و گفتی آن یکی دنبال من است، فلان قدرت پشت و پناه من است، آن یکی به من وعده داده، آن یکی قول داده است؛ و خدا گذاشت و صبر کرد، صبر کرد و یک‌مرتبه وقتی که مشیت الهی بر سرنگونی و سرنگون شدن و بر منکوب شدن تعلّق می‌گیرد آن یکی می‌رود کنار، آن یکی می‌رود کنار، آن یکی می‌رود کنار، آن‌وقت تازه پیغام می‌فرستد که تشریفتان را ببرید.

حکایتی از عزت خداوند در برابر مستکبرین

من وقتی که در احوالات ایشان مطالعه می‌کردم و تاریخ را می‌خواندم در آنجا نوشته شده بود که نمایندهٔ آمریکا آمده بود و تمام امید ایشان به او بود که وقتی او می‌آید و ملاقات می‌کند یک وعدهٔ مساعدتی از آن ناحیهٔ ایشان دریافت کند. اما اولین حرفی که آن سفیر یا آن شخص دیگر که در اواخر آمده بود به ایشان زد این بود: «تاریخ خروج شما کِی است؟ شما کِی می‌خواهید از این مملکت خارج بشوید؟» بنابراین وقتی آن که او را تأیید می‌کرد و کمک می‌کرد و چه می‌کرد بیاید این را بگوید، آن

موقع تازه فهمید ـ در اعترافاتی که ایشان داشت و بسیار مطالب مفیدی هم است ـ که دنیا از چه قراراست و آن موقع فهمید که عمر را باخته و آن موقع متوجه شد.

حالا نباید غفلت ما را هم بگیرد؟! اینها که از ما گردن کلفت‌تر بودند و چه بودند، همهٔ اینها رفتند! آنهایی که به یک اشاره چه می‌کردند و به یک اشاره چه می‌کردند، چه شد؟! قضیه چه شد؟! خدا مهلت می‌دهد، خدا مهلت می‌دهد، دور و بَر آدم را شلوغ می‌کنند، بیا و برو و سلام و صلوات زیاد می‌شود، همهٔ بیا و بروها زیاد می‌شود، همهٔ این مسائل به‌وجود می‌آید، مطلب بر انسان مُشتبه می‌شود که حق همین است و یک‌مرتبه آن بارقهٔ جلال و قهر الهی می‌آید و دودمان ما را از بنیان می‌کند، از بنیان! دیگر مگر کسی [می‌تواند جلوی آن را بگیرد؟!]

یک مرض به جان ما می‌افتد، همه دنیا را جمع می‌کنیم که بیایید درست کنید و یا یک میکروب به جان ما می‌افتد؛ پس چه شد؟! تمام شد. دیگر تمام شد. وقتی که یک ویروس به جان ما می‌افتد، از عهده ویروس که نمی‌توانیم برآییم، تانک که دیگر

نمی‌تواند به جنگ ویروس برود، هواپیما که نمی‌تواند به جنگ ویروس برود، تازه آن موقع انسان می‌فهمد عجیب، عمرش را باخته است.

پس علوّ برای کیست؟ علوّ برای یک نفراست، بیخود که خدا منحصر نمی‌کند، دو دوتا چهارتا، و خودمان داریم می بینیم. بیخود که خدا نمی گوید عزّت مال من است، بیخود که نمی‌آید بگوید علوّ مال من است، آیا مال شما است؟! بیایید ارائه بدهید. خدا هم می‌آید و جمع می‌کند، جمع می‌کند ﴿فَقَالَ أَنَا رَبُّكُمُ ٱلأَعلَىٰ﴾ بعد یک‌مرتبه می‌آید و قوم موسی از نیل ردّ می‌کند امّا وقتی که به فرعون می‌رسد یک‌دفعه نیل دوباره به هم می‌آید. لابدّ آنها که شنا بلد نبودند یا اگر هم بلد بودند بالاخره طوفانی یا مسئله‌ای پیش آمده و در طوفان که دیگر شنا به‌درد نمی‌خورد!

بعد خدا می‌فرماید که ما همه را غرق کردیم و جنازهٔ این یکی را بیرون انداختیم تااینکه همهٔ مردم ببینند.[1] و نقل می‌کنند و می‌گویند که این فرعونی که

---

[1] سوره یونس (۱۰) آیه ۹۲: ﴿فَٱلۡيَوۡمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ لِتَكُونَ لِمَنۡ

فعلاً هست و نگه داشته‌اند همانی است که جنازه‌اش بیرون افتاده بود. خدا می‌فرماید: ﴿نُنَجِّیکَ بِبَدَنِک﴾؛[1] «ما بدن تو را نجات دادیم، بیرون انداختیم تااینکه برای همهٔ مردم عبرت باشد» و همه ببینند که چه به روزگار تو آمده است! حالا با این وصف، عزّت برای کیست؟ عزّت برای خدا است.

خداوند، ریشه و منشأ عزّت در بندگان

خدای متعال می فرماید: این عزّت برای من است و دیگر برای کیست؟! برای آن افرادی که به من منتسب هستند. من می‌دهم و می‌گیرم، هرکه را بخواهم عزیز می‌کنم، هرکه را بخواهم ذلیل می‌کنم: ﴿قُلِ ٱللَّهُمَّ مَٰلِکَ ٱلمُلکِ تُؤتِی ٱلمُلکَ مَن تَشَآءُ وَتَنزِعُ ٱلمُلکَ مِمَّن تَشَآءُ وَتُعِزُّ مَن تَشَآءُ وَتُذِلُّ مَن

خَل ۡفَکَ ءَایَةً وَإِنَّ کَثِیرًا مِّنَ ٱلنَّاسِ عَن ءَایَٰتِنَا لَغَٰفِلُونَ﴾. معادشناسی، ج ۲، ص ۲۲:
«امروز ما نفس تو را می‌ربائیم و با خود می‌بریم؛ می‌بریم به آنجا که محلّ و مقرّ فعلیت و نتیجه اعمال پیش‌فرستاده توست، و ببین بر سر تو چه خواهد آمد؟ و لیکن بدنت را از آب بیرون می‌اندازیم و در کنار ساحل قرار میدهیم تا مردم بیایند و ببینند که بدن متعفّن و گندیده تو چگونه به ذلّت و پستی دچار شده است، و نگویند که از میان دریا فرعون جزء رجال الغَیب شده و یا به آسمان رفته است.»
[1] سوره یونس (۱۰) آیه ۹۲.

تَشَآءُ﴾؛[1] «بگو» یعنی همه بگویید، نه‌اینکه فقط رسول خدا بگوید. ﴿قُلِ ٱللَّهُمَّ﴾ خطاب به تک‌تک ما است، ما باید بگوییم، شما باید بگویید. شما باید بگویید:

﴿قُلِ ٱللَّهُمَّ﴾؛ «بگو که خدا مالک ملک است، زمام امور به دست اوست، به هرکه بخواهد سلطنت می‌دهد و از هرکه بخواهد می‌گیرد، هرکه را بخواهد عزیز می‌کند.»

چطورعزیز می‌کند؟ به او علم می‌دهد پس علم را او داده است. بالأخره عزّت یک جنبه‌ای می‌خواهد، همین‌طور که یک شخص عزیز نمی‌شود. عزّت یا به‌واسطهٔ علم است یا به‌واسطهٔ مکنت است یا به‌واسطهٔ ریاست است یا به‌واسطهٔ جمال است یا به‌واسطهٔ اخلاق است. بالأخره یک جهتی باید باشد که فرد را از میان سایر افراد متمایز کند. خدا می‌گوید که آن منشأء و ریشه‌اش از من است. من عزیز می‌کنم، من سلطنت می‌دهم، من سلطنت می‌گیرم.

---

[1] سوره آل عمران (۳) آیه ۲۶.

امیرالمؤمنین به سلطنت رسید و معاویه هم به سلطنت رسید. او حواسش جمع بود، معاویه حواسش نبود، او حکومت را از خدا می‌دید، او حکومت را از خود می‌دید. لذا دیده‌اید بین این دو چقدر فرق است؛ هر دوی اینها حاکم شدند، هم امیرالمؤمنین حاکم شد، هم معاویه حاکم شد، هر دو حکومت کردند. او می‌داند که مالک‌الملک اوست و معاویه هم می‌داند ولی قبول نمی‌کند، نه‌اینکه او هم نداند بلکه می‌داند خوب هم می‌داند، خیلی زرنگ است، معاویه خیلی زرنگ است این‌طور نیست که نفهمد، می‌داند ولی نمی‌پذیرد و بر این علم خودش ترتیب اثر نمی‌دهد. آن علم را به فراموشی می‌سپارد، خود را به آن راه می‌زند، هوی و هوس را بر این علم ترجیح می‌دهد، نمی‌گذارد این علم در او اثر بگذارد والاّ نه‌اینکه نداند، نه، او هم خیلی خوب می‌داند، از ما هم بهتر می‌داند.

﴿تُعِزُّ مَن تَشَآءُ وَتُذِلُّ مَن تَشَآءُ﴾؛ هرکه را بخواهی تو عزّت می‌دهی و هرکه را بخواهی تو ذلیل می‌کنی و پست می‌کنی و در میان مردم خوار می‌کنی.

وقتی ایشان از ایران بیرون رفت کدام کشور

ایشان را پذیرفت؟ دربه‌در دنبال این‌طرف و آن‌طرف می‌گشت که پناهندگی پیدا بکند. کجاست آن عزت؟! کجاست آن مقام؟! کجاست آن شوکت؟! و کجاست آن موقعیتی که برای شما در زمان حیاتتان سر و دست می‌شکستند و همهٔ کشورها پذیرای شما بودند؟! به کجا رفت؟! همهٔ اینها خواب و خیال بود و همهٔ اینها باطل بود! اگر آن موقع متوجه می‌شدی و مسیرتان را در آن موقع تغییر می‌دادی، دیگر شیطان نمی‌توانست شما را گول بزند و شما را به بیراهه ببرد.

ـ آن نکتهٔ بحث ما راجع به این فقره از اینجا شروع می‌شود. ـ امّا منافقین این‌طور نیستند و تفکر آنها تفکر الهی نیست؛ البته نه‌اینکه حالا فقط آنها گروهی باشند [که دارای این تفکر باشند]، نه، منظور از منافق عبارت است از هر فردی که فکر و تفکرش، فکر الهی نیست و به مسئله به‌عنوان یک مسئلهٔ توحیدی نگاه نمی‌کند. حالا از هر گروهی و از هر حزبی می‌خواهد باشد و یا اصلاً داخل در حزب نباشد، آنها این‌طور هستند.

آنها عزّت را در همین روابط اجتماعی می‌بینند، علوّ را در همین ارتباطات جستجو می‌کنند، در این اجتماعات عزّت را می‌بینند؛ اگر اجتماع بیشتر باشد خوشحال می‌شوند. می‌گوید: «بحمدالله مردم در این ملاقات جمع شدند، در این میتینگ جمع شدند، مردم خیلی آمدند.» حالا اگر فردا نصف آنها بیایند، آقا ماتم می‌گیرد و در خانه‌اش می‌نشیند! حالا اگر فردا ثلث بیایند می‌گوید [مثلاً چرا مردم اهمیت نمی‌دهند، و او دوباره ماتم می‌گیرد!] چرا؟ چون عزّت را در اجتماع می‌بیند، نه در اداء تکلیف و انتساب به پروردگار. ولی خدا می‌فرماید: عزّت مربوط به من است و مربوط به راه من است و سوم مربوط به افرادی که خود را به من منتسب می‌کنند است؛ عزت برای ما است.

در وهلهٔ اول اختصاص به او دارد و از او به مکتبی که آن مکتب، عزّت را تبلیغ می‌کند، عزّتِ او را تبلیغ می‌کند و توحید را تثبیت می‌کند و بعد هم اختصاص به پیروان این مکتب دارد. ولی منافقین چه می‌گویند؟ ﴿يَقُولُونَ لَئِن رَّجَعۡنَآ إِلَى ٱلۡمَدِينَةِ لَيُخۡرِجَنَّ ٱلۡأَعَزُّ مِنۡهَا ٱلۡأَذَلَّ﴾؛

منافقین می‌گویند:

اگر ما به مدینه برگردیم (حساب اینها را می‌رسیم، آن‌وقت آنها خواهند فهمید که) این عزیزهای قوم می‌آیند و آن ذلیل‌ها و آنهایی که پست هستند و موقعیت اجتماعی ندارند و در میان مردم مورد توجه نیستند را از مدینه خارج می‌کنند (و پوست و پلاسشان را بیرون می‌اندازند).

ولی خدا چه جواب می‌دهد؟ ﴿وَلِلَّهِ ٱلۡعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِۦ وَلِلۡمُؤۡمِنِينَ وَلَٰكِنَّ ٱلۡمُنَٰفِقِينَ لَا يَعۡلَمُونَ﴾[1]؛ اینها اشتباه می‌کنند، «عزّت اختصاص به خدا دارد» چون ﴿وَهُوَ ٱلۡعَزِيزُ ٱلۡحَكِيمُ﴾؛ «عزّت اختصاص به رسول دارد»، چون رسول این عزّت را فقط در او می‌بیند.

چرا پیغمبر عزیز است؟ چون عزّت را فقط از خدا می‌بیند نه از خود، و به‌خاطر این پیغمبر عزیز شد. چرا اسلام عزیز است؟ چون اسلام مکتب توحید است، نه مکتب انانیّت و مکتب تظاهر و ریا

---

[1] سوره منافقون (۶۳) آیه ۸: ﴿يَقُولُونَ لَئِن رَّجَعۡنَآ إِلَى ٱلۡمَدِينَةِ لَيُخۡرِجَنَّ ٱلۡأَعَزُّ مِنۡهَا ٱلۡأَذَلَّۚ وَلِلَّهِ ٱلۡعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِۦ وَلِلۡمُؤۡمِنِينَ وَلَٰكِنَّ ٱلۡمُنَٰفِقِينَ لَا يَعۡلَمُونَ﴾.

و نفاق. اسلام مکتبی است که عزّت را مختصّ به خدا می‌داند و پیروانش را به این مکتب دعوت می‌کند.

اسلام می‌گوید که اگر به جایی رسیدی از خود نبین، اگر به مقامی رسیدی از خودت نبین، خودت را گول نزن؛ بگو که من از خود نمی‌بینم، و واقعاً هم نبین. سر مردم را شیره نمال و خود را در میان مردم متواضع جا نزن! واقعاً در باطن متواضع باش تا ازحرکاتت تواضع نمایان بشود، خیلی فرق است بین ادعا و واقعیت!

تبیین معنای عزّت در مکتب اسلام و در مکتب منافقین

احکام اسلام انانیّت و هویٰ‌ها را در نفس از بین می‌برد، نفس را می‌کوبد و هویٰ‌های نفسانی را ازبین می‌برد. توقع را پایین می‌آورد، انسان را در درون خود ذلیل و در بیرون عزیز می‌گرداند. ﴿وَلِلَّهِ ٱلۡعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِۦ وَلِلۡمُؤۡمِنِينَ﴾؛ «عزّت اختصاص به خدا دارد و به پیغمبرش و به مؤمنین»، همین! ﴿وَلَٰكِنَّ ٱلۡمُنَٰفِقِينَ لَا يَعۡلَمُونَ﴾؛ «امّا منافقین این را نمی‌فهمند»، مشاعرشان مشاعر دنیوی است، شاکلهٔ فکری منافقین شاکلهٔ فکری دنیا و اهل

دنیا است.

آنها عزّت را در زیادی جمعیت می‌بینند، عزّت را در بیا و برو می بینند، عزّت را در مرید و مریدبازی می‌بینند، عزّت را در تبلیغات می‌بینند، اگر تبلیغات زیاد باشد می‌گویند که الحمدلله خداوند تأیید کرده است، الحمدلله. و اگر تبلیغات کم باشد می‌گویند می‌رویم به دنبالش می‌گردیم که چه عاملی باعث شده تا تبلیغات کم شده، دنبال ریشه‌هایش می‌گردیم.

ولی مؤمنین این‌طور نمی‌بینند. اگر صد هزار نفر دنبالشان باشد یا یک نفر برای آنها فرقی نمی‌کند. چرا؟ چون اینها را فقط مخلوقات الهی می‌دانند که هر کسی به راه خودش است. یک روز این مخلوقات الهی به دورت جمع می‌شوند و فردا همین مخلوقات الهی کنار می‌روند، امّا آنی که در این میان باقی می‌ماند کیست؟ آن فقط ذات اقدس إله است که او باقی می‌ماند و مؤمنین متوجه این نکته هستند.

عزّت و آزادگی بزرگان در ارتباط با افراد

بنابراین، نه به آن صد هزار نفر نگاه می‌کند و نه به این یک نفر، به هیچ‌یک نگاه نمی‌کند، یک هدف

دارد. با افراد می‌خندد ولی فکرش جای دیگراست، با افراد صحبت می‌کند ولی حواسش جای دیگر است، با آنها می‌گوید و ارشاد می‌کند ولی توجهش جای دیگر است.

بزرگان چه‌کار می‌کردند؟ بزرگان در ارتباط با افراد چگونه بودند؟ آنچه ما مشاهده می‌کردیم این‌طور بود که با افراد صحبت می‌کردند، نصیحت می‌کردند، در جلسات شرکت می‌کردند [ولی فکرشان جای دیگری بود.] در روزهایی که مجالس بود می‌آمدند و گاهی اوقات آن‌قدر جمعیت زیاد بود که از داخل اتاق به بیرون کشیده می‌شد و حتی در کوچه هم می‌نشستند.

آمدیم پیش ایشان و گفتیم که آقا جمعیت زیاد است اجازه می‌دهید که درب این دو تا اتاق را هم باز کنیم که بنشینند؟ گفتند: «نه‌خیر، این دو تا اتاق باید درش بسته باشد، هرکه می‌خواهد بیاید صبح زودتر بیاید.» گفتیم که آقا اجازه می‌دهید بالا یک طبقهٔ دیگر هم بسازیم برای افرادی که می‌آیند و این طبقه بالا جا نیست، ایشان فرمودند: «همین‌جا همین است، هرکه می‌خواهد بیاید، صبح زودتر بیاید.»

از اینجا معلوم می‌شود آن موقعی که جمعیت تا داخل کوچه می‌نشست تا آن موقعی که فقط بیشتر از پنج نفر در مجلس روضه نبودند فرقی نمی‌کند. عملْ خودش را نشان می‌دهد، حرکاتْ خودش را می‌فهماند و هیچ تفاوتی نمی‌کند.

صحبت می‌کند خیال می‌کنیم که بَه! ایشان از این افرادی که آمده‌اند ابتهاجی پیدا کرده و بحمدالله این مکتب دارد شیوع پیدا می‌کند، بحمدالله افراد دارند رو می‌آورند، بحمدلله دارد جمعیت زیاد می‌شود، ولی یک‌مرتبه می‌بینیم در یک قضیه یک عکس‌العمل نشان داد که انگار نه انگار، گویا هزار سال این فرد را نمی‌شناسد، انگار نه انگار! عجب! قضیه چه شد؟! ما که این‌طور خیال می‌کردیم.

پس معلوم می‌شود آن‌موقع هم که با این صحبت می‌کرده فکرش جای دیگر بوده است. خنده‌ای بر لب داشته ولی این خنده در جان و در دلش نبوده! فقط یک صحبتی می‌کرده و تصور بر این بوده که این موقعیت در نفس او جا افتاده ولی در واقع، او در عالم دیگری سیر می‌کرده! این کیست؟ او شخصی است

که عزّت را از او می‌داند، شخصیت را از او می‌داند، اقبال مردم را از او می‌داند، نه به‌واسطهٔ حرف‌ها و صحبت‌های خودش و نه به‌واسطهٔ ارشادات خودش، بلکه از او می‌داند؛ لذا می‌بینیم که در همهٔ مسائل یکسان است، آرام است.

عبودیت امیرالمؤمنین علیه‌السلام در هنگام پذیرفتن حَکمیّت

امیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌آید صحبت می‌کند و مردم را بر علیه معاویه تحریک می‌کند که بروید این جرثومهٔ فساد را بردارید. در آنجا می‌رود و هیجده ماه می‌جنگد. آقا هیجده ماه شوخی نیست! هر روز جنگ و هر روز تیر است. آنجا که امیرالمؤمنین نمی‌رفت در پناهگاه بنشیند و مردم را بفرستد! نه آقا، خودش از همه جلوتر بود. یک حمله می‌کرد و وقتی که برمی‌گشت تمام تنش پر از تیر بود، از تمام زره خون می‌آمد! امیرالمؤمنین این‌جوری بود، هیجده ماه را به این کیفیت گذراند.

بعد هم قضیه به مسئلهٔ حَکمیّت کشیده شد، حَکمیت یعنی شکست دیگر! در واقع امیرالمؤمنین شکست خورد. اما وقتی که نگاه می‌کنی می‌بینی که این نماز شبش با آن نماز شب اولی یکی است و هیچ

تفاوتی ندارد، به همان حالت.

[حالِ امیرالمؤمنین این‌گونه است که به خداوند می‌گوید:] خدایا من کسی نیستم، خدایا من کاره‌ای نیستم، خدایا من چیزی نیستم، فتح به‌دست توست اقبال مردم به‌دست توست، هدایت مردم به‌دست توست، همهٔ اینها به‌دست توست. وظیفه کردی من در اینجا آمدم، الان هم وظیفه‌ام شده که برگردم. پیروز بشویم از ناحیهٔ توست، شکست بخوریم از ناحیهٔ توست.

بینید هیچ تفاوت نمی‌کند، آب تکان نمی‌خورد. دیگر نمی‌گوید حالا که شکست خوردیم پس دیگر زندگی ما تمام می‌شود، بعد هم این دنیا فایده‌ای ندارد، پس برویم آن دنیا! نه، این‌طور نیست. اگر صد سال دیگر هم زندگی کند همین است، به کوفه برمی‌گردد و دوباره می‌گوید که باید برویم.

رویه امیرالمؤمنین تا آخر عمر، عمل بر مبنای تکلیف نه حصول نتیجه

حضرت برای مردم در روز ماه مبارک رمضان خطبه خواندند. ببینید تمام کارها را دقیقاً انجام می‌دهد، حکم ظاهر را مو به مو انجام می‌دهد. آیا او نمی‌داند که چند روز دیگر ضربت می‌خورد؟

می‌داند، از جبرئیل بهتر می‌داند. جبرئیل هم در دست او است، آلت دست او است، واسطهٔ برای او است. اما در همین ماه مبارک رمضان می‌آید و می‌گوید:

«**سَأجهَدُ أن أُطَهِّرَ الأرضَ مِن هذا الجسمِ المَعكوس**؛[1] تمام تلاش خودم را به‌کار می‌بندم تااینکه زمین را از این انسان معکوس و واژگون (معاویه) خلاص کنم.»

و بعد هم افراد را جمع می‌کند و مردم هم که توبه کردند و از آن مسائلی که به‌وجود آمد نادم شدند و با امیرالمؤمنین بیعت می‌کنند که دیگر این دفعه بروند و کار معاویه را بسازند.

در همین موقع ابن ملجم می‌آید و این ضربت را می‌زند. یعنی تا آن لحظهٔ آخر می‌آید و تکلیف را انجام می‌دهد. چرا این کار را می‌کند؟ به‌خاطر اینکه به ما بگوید تا آن لحظهٔ آخر باید به‌عنوان یک عبد و در حالت عبودیت باقی بمانی. اگر شکست خوردی دوباره برو، تکلیف است باید بروی انجام بدهی. نمی‌توانی بگویی حالا که این‌طور کردند پس رهایش کنم، حالا این مردم مستحق هستند پس بگذار بِکِشَند. نه، تکلیف چیست؟ تا وقتی که حاکم هستی

---

[1] نهج البلاغه (صبحی صالح)، ج ۲، ص ۷۳.

باید به تکلیفت عمل کنی، وقتی گفتند: «بفرمایید» آن وقت آن یک مسئلهٔ دیگر است. لذا می‌گوید: «**فُزتُ**»[1] یعنی تا اینجا دیگر کارم را انجام دادم و آن تکلیفی که بر عهدهٔ من بود به نهایت رساندم و به آخر رساندم.

امّا منافقین چه کسانی هستند؟ آن افرادی که مطلب برای آنها طور دیگری است، لذا خدا می‌فرماید: ﴿لَا يَعۡلَمُونَ﴾؛ «اینها نمی‌فهمند». اینها حق را با باطل عوض کردند و عزّت را که برای اوست به خودشان نسبت می‌دهند، علوّ را که برای پروردگار است به خودشان نسبت می‌دهند، آن صفات حسنه‌ای را که برای پروردگار است به خودشان نسبت می‌دهند. اما خداوند می‌فرماید: شما که الان با هم جمع شدید آیا خیال می‌کردید عرضه داشتید که بتوانید با هم جمع شوید، نه! اگر من بخواهم همهٔ شما منافقین می‌روید.

الان ما آمده‌ایم و دورهم جمع شده‌ایم، یک‌مرتبه می‌بیند که همه رفتند؛ این می‌گوید: «من دلم درد

---

[1] مناقب آل أبی‌طالب علیهم السلام، ج ۳، ص ۳۱۲.

گرفته است»، آن می‌گوید: «من کار دارم»، آن می‌گوید: «چک من برگشته است»، آن می‌گوید: «گرفتارم» و یک‌دفعه می‌بیند که هیچ کسی نبود و هیچ کسی نیامد!

تبلور عزت امام حسین علیه‌السلام در نمایندهٔ آن حضرت به کوفه

مسلم بن عقیل نمایندهٔ سیدالشهداء علیه‌السّلام چه کسی بود؟ سی هزار نفر پشت سرش در مسجد کوفه نماز می‌خواندند، یک‌دفعه نگاه کرد و دید که یک نفر هم پشت سرش نیست! ولی حواسش جمع بود. او نمایندهٔ امام حسین بود، امام حسین هم هر کسی را نمی‌فرستد. کسی را می‌فرستد که همان افکار خودش را در میان مردم تبلیغ کند، همان ایده و عقائد را در میان مردم بگوید، لذا نیامد خودش را تسلیم کند.

همه رفتید که رفتید من تسلیم نمی‌شوم من دنبال او هستم، بگیرید مرا، بکشید، تکه‌تکه بکنید، هرکاری که می‌خواهید بکنید بکنید. اگر قدرت پیدا کنم دوباره این کار را می‌کنم، دوباره مردم را جمع می‌کنم. مردم بروند بروند، من باز همانم، هیچ تغییری نمی‌کنم، ابداً، برای من هیچ فرقی نمی‌کند.

چون نمایندهٔ سیدالشهداء است و از طرف او آمده است.

امّا این مطلب را منافقین نمی‌فهمند؛ ﴿لَایَعۡلَمُونَ﴾؛ «نمی‌فهمند»، دنیا را به‌جای آخرت می‌گذارند و آخرت را به جای دنیا می‌گذارند. امور دنیا آنها را می‌فریبد و مسائل، آنها را از پرداختن به حقیقت باز می‌دارد. عزّت را از خود می‌بینند و علوّ را از خود می‌بینند.

این افراد چه حالی دارند؟ امام صادق علیه‌السّلام می‌فرماید: این افراد افرادی‌اند که به هر موقعیتی نگاه بکنند می‌گویند که ای کاش ما جای او بودیم. به یک فرد نگاه می‌کنند و می‌بینند که مدیر است، می‌گویند: ای کاش ما جای او پشت صندلی بودیم؛ به فردی نگاه می‌کنند می‌بینند علمش زیاد است می‌گویند: ای کاش ما بودیم؛ به یک فرد نگاه می‌کنند می‌بینند متموّل است می‌گویند: ای کاش ما به جای او بودیم؛ مرتب ای کاش ای کاش ای کاش می‌گویند. این «ای کاش‌ها» از چه ناشی می‌شود؟ برای عزّت مجازی و برای علوّ است.

آیهٔ قرآن می‌فرماید و امام صادق علیه‌السّلام هم در فقرات بعدی این آیه را می‌فرماید: ﴿تِلۡكَ ٱلدَّارُ ٱلۡأٓخِرَةُ نَجۡعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوّٗا فِي ٱلۡأَرۡضِ وَلَا فَسَادٗا وَٱلۡعَٰقِبَةُ لِلۡمُتَّقِينَ﴾؛ ما دارِ آخرت را برای چه کسانی قرار دادیم؟ برای کسانی که ﴿لَا يُرِيدُونَ عُلُوّٗا فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾؛به دنبال بالامنشی نیستند، اگر به‌دست آمد آمد، و اگر نیامد هزار سال می‌خواهم نیاید. مال به‌دست آمد آمد و اگر نیامد که نیامد.

﴿نَجۡعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوّٗا فِي ٱلۡأَرۡضِ وَلَا فَسَادٗا﴾؛در این عالم می‌آیند و می‌روند ولی مقصودشان از بودن در این عالم، علوّ نیست که بر دیگران برتری پیدا کنند و نیز لازمهٔ این برتری که فساد است.

(البته این مطالبی که امروز عرض کردم مقدمهٔ برای مسائل بعدی است که إن‌شاءالله در جلسات دیگر راجع به این قضیه تا آن حدودی که مقتضی باشد و ظرفیت ما اقتضاء کند بسط و گسترش خواهیم داد.)

پس در هرجا دیدید که فرد خود را از دیگران برتر می‌داند بدانید نتیجهٔ این برتری فساد است؛ چون صلاح با توحید قابل جمع است و با توحید می‌سازد امّا در آنجایی که مسئلهٔ استعلاء باشد و مسئلهٔ برتری باشد، نتیجه تابع اخسّ مقدمات است و آن مطلب هم به فساد کشیده می‌شود. ولی ﴿وَٱلۡعَٰقِبَةُ لِلۡمُتَّقِينَ﴾؛ «عاقبت برای متقین است.»

ذکر دو حکایت دقیق و عجیب از مرحوم آیت الله خویی

مرحوم آقا می‌فرمودند:

یك روز مرحوم آقای خویی در همان زمانی که در نجف بودند برای ما نقل کردند و گفتند: «ما در زمان آقا سید ابوالحسن اصفهانی وقتی راه می‌رفتیم می‌دیدیم که آقا سید ابوالحسن اصفهانی وقتی که به حرم می‌آید و در خیابان‌ها حرکت می‌کند و راه می‌رود، علماء و فضلا دور ایشان هستند؛ من کنار خیابان می‌ایستادم و همین‌طور به ایشان غبطه می‌خوردم و با خودم می‌گفتم: آیا می‌شود یك روزی من هم چنین موقعیتی پیدا کنم! چنین بیا و برویی داشته باشم! به یك مرجعیتی برسم؟!» بعد می‌فرمودند: «حالا که به این رسیدیم دیدیم همه‌اش دردسر است، همه‌اش وبال گردن است.»

و یک خوابی هم ایشان برای مرحوم آقا نقل کردند. ایشان می‌فرمودند:

وقتی که مرحوم آقا سید ابوالحسن اصفهانی از دنیا رفت من یك شب ایشان را خواب دیدم. دیدم صحرای قیامت است و آقا سید ابوالحسن اصفهانی دارد به‌سوی حساب حرکت می‌کند، ولی در بین راهِ او کوه عظیمی قرار دارد و این کوه همه از اموال است؛ مال، طلا، جواهر، نقره و اینها به شکل کوه عظیمی درآمده‌اند و ایشان باید این کوه را کنار بزند تا بتواند برود، نه‌اینکه از بالای آن برود و حرکت کند، نه، باید این کوه را از سر راه بردارد تا اجازه داده بشود که به‌سمت قیامت حرکت بکند. و همین‌طور ایستاده و نگاه می‌کند، دستش را گذاشته و می‌گوید: «من چه‌کار کنم؟!» آقای خویی می‌گفتند: «من پیش ایشان رفتم و گفتم که آقا شما چرا ایستاده‌اید؟» ایشان فرمودند: «با چنین کوهی که در مقابل من است چه‌کار کنم؟! چه‌کار کنم؟!» آقای خویی فرمودند: «این چیست؟» ایشان فرمودند: «اینها آن اموالی است که در دنیا پیش من آوردند و من آنها را صرف کردم، حالا جلوی من گذاشته‌اند و می‌گویند باید از اینها ردّ شوی.»

بعد مرحوم آقا گفتند:

وقتی که این قضیه را شنیدیم من به آقای خویی رو کردم و گفتم که آیا شما هم چنین کوهی در مقابلتان می‌بینید؟! (گفتند:) ایشان سرش را پایین انداخت، رنگش خیلی قرمز شد و رو به من کردند و گفتند: «خدا رحم کند، خدا رحم کند!» همین و صحبتی نکردند!

«خدا رحم کند» که نشد کار! «خدا رحم کند، خدا رحم کند» یعنی چه؟! امّا بزرگان چه کردند؟ همهٔ اینها را کنار گذاشتند و می‌گویند که هرکسی می‌تواند این کوه را بردارد خودش برود بردارد، ما نیستیم. ما اهل کوه برداشتن نیستیم، ما زور نداریم و قدرت و تحمل این بارها را نداریم که بتوانیم برداریم!

(إن‌شاءالله سعی بنده بر این است که تا یک مدتی در جلسات آتیه که قدری حالم مساعدتر بشود، این جلسات به همان یک ساعت و یک ساعت و خرده‌ای تمام بشود تا إن‌شاءالله بعداً اگر قدری مجال بیشتری پیدا شد بتوانیم بیشتر باعث تصدیع اوقات رفقا و دوستان بشویم.)

إن‌شاءالله خداوند ما را موفق کند و توفیق بدهد بر اینکه بتوانیم به آنچه که رسیدیم عمل کنیم و فهم بیشتر و توفیق اطاعت و پیروی از دستورات الهی و اولیاء خدا و منهاج و روش آنها را داشته باشیم؛ روشی که ضرر نکردند و دست خالی از این دنیا نرفتند و خداوند توفیق داد که این سرمایه را در راه صلاح و در راه کمال صرف کنند و شیطان و جنود

ابالسه و دنیا و جوانب و شرایط و قرائن و مقارنات و محیط و وسوسهٔ خنّاس‌ها و شبهات شبه‌افکنان و این اموری که موجب بشود انسان از خودش دور بشود و از خدا دور بشود و حقیقت را گم کند و به بیراهه برود تاثیری نگذارند و یک‌مرتبه بگویند: «ناگهان بانگی برآمد خواجه رفت.»

توصیه به انس با دیوان حضرت حافظ علیه‌الرحمة

به قول خواجهٔ شیراز که خیلی قشنگ می‌گوید: ـ دیوان حافظ را فراموش نکنید رفقا!ـ

به پادشاهی عالم فرو نیارد سر *** اگر ز سِرّ قناعت خبر شود درویش[1]

بفهمد در این قناعت چه اکسیری است و چه گوهری است و چه جوهری است. استانداری و فرمانداری و دهداری و بخشداری و پادشاهی کشور و تمام عالم را به او بدهند، می‌خندد. نه‌اینکه می‌گوید: «برو دنبال کارت»، بلکه می‌خندد و می‌گوید: «داری بچه گول می‌زنی؟! داری بچه فریب می‌دهی؟!» چه کسی این حرف را می‌زند؟ خواجه ـ خدا رحمتش کند ـ.

---

[1] . دیوان حافظ (پژمان)، غزل ۵۸۶.

واقعاً هرکدام از اشعارش برای ما یک تابلو و یک اسوه است و یک دستورالعمل است؛ چون خودش رفته و رسیده است، خودش رسیده و می‌گوید که ما رفتیم و حالا داریم راه را به شما نشان می‌دهیم.

به پادشاهی عالم فرو نیارد سر *** اگر ز سِرّ قناعت خبر شود درویش

اللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد